

شهید علی نادری



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	میرزا
تاریخ تولد	۱۳۱۸/۰۳/۰۲
محل تولد	بوشهر - کنگان
تاریخ شهادت	۱۳۶۳/۰۴/۱۴
محل شهادت	دارخوین
مسئولیت	جهادگر
نوع عضویت	جهادگر
شغل	راننده
تحصیلات	مقدمائی
مدفن	کنگاز-بنک

زندگینامه

زندگینامه شهید

خاطرات

راوی : همسر شهید

زمانی که حاجی می خواست به جبهه اعزام شود، مقداری خواربار از طرف سپاه بار ماشین خود کرد تا به طرف منطقه جنگی برود. در راه به پیرمردی که دست دختر ۱۲ ساله اش را در دست داشت را می بیند. از او می پرسد که چه مشکلی داری؟ پیرمرد می گوید دخترم مریض است و باید او را جهت مداوا به بوشهر ببرم، جایی را هم بلد نیستم. آنها را به خانه آورد. از او سؤال کردم اینها کیستند؟ گفت: آنها از جم آمده اند و می خواهند به بوشهر بروند. من آنها را می برم. خداحافظی کرد و رفت، اما پس از ۱۵ روز انتظار، خبری از حاجی نشد.

یک روز به کنگان برای خرید شیر رفتیم. یکی از دوستان قدیمی او را دیدم. پرسیدم چرا حاج علی نیامده است؟

ساعت ۱۲ ظهر در خانه نشسته بودیم که پسر رضا، آمد و گفت، پدرم در منطقه جنگی تصادف کرده و طرف مقابل هم گشته شده و پدر در زندان است. با رضا به منزل آقای حیدری رفتیم تا از او سراغ بگیریم. آنها از شهادتش مطلع بودند، ولی به ما چیزی نمی گفتند. پرسیدم آنچه رضا می گوید صحیح است، گفت: نه، شما برگردید. ۱۷ روز گذشت که اعلام کردند حاج علی شهید شده و شما باید جهت شناسایی او به اهواز بروید. برادرهایش رفتند و پس از سه چهار روز، پیکر حاجی را آوردند.

همیشه در نماز جماعت شرکت می کرد. بچه هایم خیلی کوچک بودند که پدرشان شهید شد. هرگاه می دیدند که ماشین پدرشان در ب خانه پارک شده است، می گفتند: چرا ماشین پدرمان همینطور درب خانه گذاشته است؟ دائماً از من سراغ پدرشان را می گرفتند و من هم به آنها می گفتم که پدرتان به مسافرت رفته و ... نمی گذاشتم ناراحت شوند. بعدها به آنها گفتم که پدرتان شهید شده است.

دو سال پیش در مرداد ماه بر اثر نوسانات برق، کولر و تلویزیون مان سوخت. روز بعد یکی از دوستانش به نام ناصر بازیاری نزد من آمد و گفت، خواب دیده ام که شهید با شالگردن سبزی کنار شهرک پریشانی ایستاده است. به او گفتم، حاج آقا! شما برای چه اینجا ایستاده اید؟ گفت من اینجا نگهبان خانواده ام هستم، آنها کولر ندارند و خیلی ناراحت هستیم. به او گفتم بیا تا با ماشین ببریمت. گفت: نه بچه هایم خیلی گرمشان است.

روزی، پسر رضا آمد و گفت، مادر بیا که پدرمان آمده است. گفتم ماشین اوست، ولی شریکش آن را آورده است. به شریک شهید گفتم: تو ماشین را جلو آنها نیاور که یاد پدرشان می افتند و ناراحت می شوند.

راوی : رضا نادری (پسر شهید)

زمان اعزام پدرم، ۱۲ سال داشتم موقعی که از فوتبال بازی آمدم منزل، مادرم گفت که پدرت برای ۴۵ روز به جبهه اعزام شده است. یادم می آید که ۶۰۰ تومان پول برای من گذاشته بود. پس از ۲۰ روز به بسیج رفتیم و سراغ ایشان را گرفتیم. دوستان گفتند، پدرت زخمی شده است. تابستان سال ۵۶۳ ه. ش بود. به مادرم گفتم و او این طرف و آن طرف پرس و جو کرد. عمویم به بوشهر رفت جهت پیگیری موضوع. وقتی برگشت گفت حاج علی زخمی شده و در اهواز است. به اهواز رفتند که پدرم را برگردانند. پس از دو روز عمویم آمد و ما را دلداری داد و گفت که

هیچ مشکلی نیست، شما ناراحت نشوید. پس از آن جسد پدرم را را به کنگان انتقال دادند. تحمل این امر برایمان بسیار دشوار بود و به اندازه یک عمر بر ما گذشت.

راوی : برادر شهید

در یکی از اعزامها، ما را به پادگان آموزشی شهید صدوقی بوشهر انتقال دادند از آنجا به مارد فرستادند. صبح آن روز به بقیه مرخصی دادند ولی به من مرخصی ندادند عصر یکی از بچه ها آمد و گفت سنگر فرماندهی با تو کار دارند وقتی رفتم، از من پرسیدند، آیا از بستگان کسی غیر از خودت در جبهه حضور دارد؟ من گفتم هم پدرم و هم برادرم در جبهه هستند. کسی از خانه به تو زنگ زده است؟ گفتم نه. گفتند شما باید به مرخصی بروید. گفتم در این موقع شب کجا بروم؟ گفتند: حتماً باید بروی، خودمان تو را تا سه راهی آبادان می بریم و از آنجا برایت ماشین می گیریم. حوالی غروب بود که مرا به سه راهی آوردند. در راه به رفتم به سپاه برازجان، یکی از برادران پاسدار آنجا گفت که دو شهید آورده اند یکی از آنها همین جاست و دیگری را به کنگان انتقال داده اند. هر دو جهادگر بوده اند: وقتی که به شهر کنگان رسیدم، دیدم پرچم سیاهی بر روی درب جهاد زده اند. عمویم به طرفم آمد. وقتی فهمیدم حاجی شهید شده ناراحت شدم.

شبى خواب دیدم، حاج علی در انبوهی از درختان سرسبز ایستاده و امام خمینی (ره) به طرف او می رود. شهید به من گفت، تا اینجا که ایستاده ای بیشتر نمی توانی بیایی. خانه ای در آنجا بود؛ گفت خانه مادرم است. در همین حین بیدار شدم.

دوا باشد نگاهت ای علی جان تو را من از دل و جان دوست دارم
مدد کن با دل پر خونم هر شب به صحن لاله با دل پا گذارم
تو دانی نادری اخلاق نادر چه گویم من ز اخلاق نکویت
تو هستی بهترین مرد مجاهد دلم خواهد بیرسم من ز رویت
بیا بر قلب پر دردم نظر کن که دارد آرزوی روی یاران
تو در دشت شقایق لاله بودی کجا رفتی کجا رفتی علی جان
عزیز دل مرا مت را بنام تو ای عاشق شهید خوش مرامی
تو تا روز قیامت سرفرازی شهید زنده یاد و زنده نامی
علی جان نام سرسبز تو دارد همیشه عطر و بوی پاک ایمان
تو با عشق خمینی زنده هستی نمی میری عزیز پاک قرآن
تو با خون خودت ثابت نمودی که عاشق بر ره پاک ولایی
یقین دارم که با روح بلندت عزیزا ساکن کربلائی
علی جان آسمان دیده من شکوهت را تماماً قاب کرده
مرا هجر جگرسوز تو یارا در این عالم چنین بی تاب کرده
تو بر راوی مجنون و عاشق عزیز دیده ها راهی پیاموز
بیا بر قلب او هر دم مدد کن درون قلب او نوری برافروز



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر